



بخش - ۱۸ - قسمت - ۳ -

به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

۲۱ / اپریل / ۲۰۱۵

۴- سخنی در مورد سه تن از اعضای ساوو

الف - انجنیر توریالی «دهقانی»:

زمانی که رفیق انجنیر توریالی دهقانی [که رفیق ها وی را « تور دهقانی » می گفتند] از سازمان رهائی جدا شد و به محفل (د. ه. م.) پیوست. نجیب و ضیاء قریشی [با نام های مستعار «ظاهر قریشی»، «قاری»، «صوفی» و....] به محفل وی ارتباط داشتند. در «ولایت کنر» تازه کار مبارزاتی رفیق ها رو براه شده بود. «سرسفید» (رهبر ساوو) خیال انتقال رفیق تور دهقانی را به آنجا داشت؛ مگر رفیق های مرکزی نمی پذیرفتند و حضور این رفیق را در مرکز ضروری می دانستند [تا هم اکنون هم معلوم نشد که چرا رهبر ساوو فکر فرستادن رفیق تور دهقانی را به آن جبهه داشت]. به اثر اصرار مکرر درمکررش سرانجام رفیق های مرکز را مجبور نمود تا با خواستش مبنی بر فرستادن رفیق تور دهقانی به جبهه کنر توافق کنند.

«سرسفید» در رابطه با کنر نوشته ای بیرون داد؛ مبنی براین که «سازمان اعمار پایگاه نظامی در ولایت کنر را از مدتها پیش موفقانه به اتمام رسانده است و...». در متن سند مذکور نوشته شده بود: «چنانچه از مدتهاست که در آن نواحی تقسیمات ارضی صورت گرفته و به وصول مالیه هم اقدام شده است». این نگاهسته توسط رفیق لطیف محمودی در حلقه ما خوانده شد؛ مگر کاپی این سند دلخوش کن (که در واقع برای آرام ساختن رفیق ها که از فرستادن تور دهقانی به آن ولایت ناراحت بودند؛ نوشته شده بود) که در حلقه کادر ها خوانده شده بود، برای خواندن در حلقات پائینی اجازه داده نشد. علت آن را مسایل امنیتی وانمود کردند.

به هر رو رفیق تور دهقانی زمانی که به جبهه کنر رسید، طبق گفته زنده یاد لطیف محمودی «در لحظاتی که با دهسکه اش بر هلیکوپتر دشمن فیر می کرد، متقابلاً پیلوت آن هلیکوپتر بر وی فیر کرد و رفیق کشته شد». بعد ها رفیق ارتباطی حلقه ما (لطیف محمودی) در داخل حلقه چنین گفت: «ما هر چه گفتیم این آدم (اشاره به داکتر) نپذیرفت پای خود را در یک موزه کرد و رفیق (تور دهقانی) را به جبهه کنر فرستاد، تا این که رفیق کشته شد». در جریان ادای این مطلب موجی از خشم و نفرت در چهره اش نشست.

ب - نجیب و قاری

کشته شدن زنده یاد رفیق توریالی دهقانی جای را برای نجیب به حیث عضو کمیته مرکزی مهیا ساخت . بعداً قاری به عضویت علی البدل کمیته مرکز ساوو پیشنهاد شد .

بعد از این که ضیاء قریشی (« ظاهر » ، « قاری » ...) به عضویت علی البدل سازمان ارتقاء یافت ، چاپ خانه که در نزدیکی خانه قاری در « شهر آرا » - کابل موقعیت داشت ، در اختیارش قرار داده شد . طبق گفته خانم یک تن از رهبران سازمان (که خواهش کرده اسمش برده نشود) :

« قاری تقریباً (۱۰) یا (۱۲) روز پیش از گرفتاری رفیق های رهبری ، از جمله دو کلید چاپ خانه که مختص به شخص خودش بود ، یکی آن را به نجیب (که از مدتها پیش به عضویت کمیته مرکزی پذیرفته شده بود) داد ، تا وی هر زمانی که ضرورت به چاپ نوشته و یا سندی داشته باشد ، بدون این که به خاطر یافتن قاری سرگردان شود ؛ خودش مستقیماً چاپ خانه را باز نموده اسناد مورد نیاز سازمان را چاپ نماید . دو ، یا سه روز پیش از گرفتاری (اول یا دوم سنبله ۱۳۵۹) بود که نجیب در شهر آرا رفته خانه ای که در آن ساز و برگ چاپ وجود داشت ، یعنی چاپخانه را باز کرد ، زمانی که سرگرم چاپ اوراق مورد نیاز سازمان بود ، دفعته تیم گرفتاری خاد به چاپخانه حمله ور شده نجیب و تمام هست و بود چاپخانه را به خاد صدارت انتقال دادند »

رفیق بهمن در " بلاک ۲ " اتاق محصلین ضمن صحبت پیرامون مسایل درونی سازمان در مورد گرفتاری نجیب [که رفیق ها هیچ کدام با وی گپ نمی زدند و در گوشه شمالی اتاق بزرگ محصلین نزدیک دروازه همیشه بسته ، نشسته خودش را ظاهراً مصروف مطالعه نشان می داد]، چنین گفت : «رفیق ها سخت اشتباه کردند کلید چاپ خانه را به قاری دادند » .

من (منی نوعی) بی هیچ تبختری نخستین و یگانه عضو سازمان بودم که در جریان ادامه تحقیق (در کوتاه قفلی های منزل دوم « بلاک ۲ » زندان پلچرخی) در مورد ارتباط قاری با خاد دچار شک شده بودم [یک عضو ساوو که طبق خواست خودش از من، نباید در رابطه با زندان از وی اسم ببرم بنا بر گفته خودش (در دهلی همچنان در شهر تورنتو) قاری عضو خاد بوده ...] . بعد از انتقال ما از کوتاه قفلی های آن بلاک که در سمت غربی دهلیز موقعیت داشت ، به سمت شرقی دهلیز در «اتاق محصلین»، زمانی که با برادر قاری (علیشاه قریشی) در آن اتاق آشنا شدم ؛ بعد از مدتی متوجه شدم که جوان مذکور یک تن از اعضای جوان خاد (توزیف شده در میان اعضای ساوو) می باشد [بعد ها در این زمینه بیشتر خواهیم نوشت] .

شماری از رفیق های زندانی شده به این نتیجه رسیده بودند که نجیب خاین [*] در همان یک شبانه روزی که

[*] - در روزهایی که پایوازان برای اعضای بندی شده سازمان در زندان پلچرخی لباس می بردند ، هر کدام به خاطر قلمدادی های نجیب وی را با نفرت نقد می کردند . اعتراضات پایوازان سبب خشم خواهر نجیب (نجیبه) شده وی را سخت عصبانی ساخته بود ؛ این خانم خادی به جواب پایوازان چنین گفت : « ... همانطور که نجیب بندی شان کرد (قلمدادی هایش را بندی کرده) همانطور هم خلاص شان می کند» . این جمله خواهر نجیب بود (شوهر نجیبه - معلم علی ...- یگانه بازماند ، یعنی زنده مانده از سازمان « سرخا » بود که درخانه مادر خانمش زندگی می کرد ، یعنی همانجائی که مخفیگاه همیشگی «سر سفید» بود و اعضای مرکزی ساوو نیز اغلباً جلسات شان را در آن خانه دایر می کردند " معلم صاحب " هم در همان خانه اقامت داشت . بعداً در موردش بازهم اشاره خواهیم کرد]

در خاد بود، تشکیلات سازمان را تا جائی که می فهمید در اختیار خاد قرار داده بود. البته مدتها پیش از وی عضو فعال خاد (قاری) در نقش عضو علی البدل ساوو مسایل مربوط به تشکیلات و بسا راز های برملا نشده سازمان را تا آن حدی که در حیطة دید و شنید و پراتیک وی قرار داشت، همه را در اختیار خاد قرار داده بود؛ همچنان تیمور پنجشیری پیشتر از این دو [در زمانی که از ساما جدا نشده بودیم] دانسته هایش را در اختیار خاد قرار داده بود. در صفوف پائینی سازمان چند تن از نفوذی های خاد هم بودند که در جایش در مورد آنان خواهم نوشت.

زمانی که نفوذی کاردان و کارکشته خاد (ضیاء قریشی = قاری = ظاهر) در مورد نجیب تحقیق بررسی و استنتاج می کند که نجیب بنا بر یک سلسله کشش های فامیلی [۱] از یکطرف و تمایل پیوستنش به حزب حاکم [بنا بر تضادش با اندیشه مائوتسه دون ملهم از لمیدگی رهبر ساوو در بستر مبارزه به ضد اندیشه مائوتسه دون که به گونه مخفی در درون سازمان جریان داشت و بعضاً (نه چندان آشکارا) سر بلند می کرد] از جانب دیگر، در پاسیف شدن و راحت طلبی وی اثر زیادی کرده است؛ بنا به دستور مشاوران شوروی درخاد، زمینه دستگیری اش تدارک دیده می شود، تا بلند پایگان آن نهاد خون و خیانت و جنایت و کشتار های دسته جمعی در درون خاد؛ با وی وارد مذاکره و زد و بند های استخباراتی - سیاسی شوند. و حال با نگاه کوتاه به ضیاء قریشی (با نام های مستعار «ظاهر»، «صوفی»، «قاری» و) جریان را دنبال می کنم:

مجموع تاریخ نویس ها و آنانی که حقایق تاریخی را در قالب خاطرات و یادداشت هایشان در معرض دید مردم قرار می دهند، همواره بر این اصل تاریخ نویسی تأکید می ورزند که تاریخ به نیت خوب و بد افراد کاری ندارد، فقط و فقط به اسناد و شواهد ملموس و نتیجه عملکرد افراد اتکاء می نماید. زنده یاد غبار، محقق و دانشمند کشور در اثر بس گرانبهایش «افغانستان در مسیر تاریخ» جلد دوم [حشمت خلیل پسر پرچی این مبارز نامور کشور بنا بر مشوره ببرک کارمل مدت ۲۷ سال از نشر جلد دوم این اثر گرانبها خود داری کرد] در صفحه ۵۷ این اثر بر مطالب بس مهم روشنی انداخته که درج آن را در اینجا ضرور می دانم:

« خاندان حکمران [نادر غدار] راه را برای ارتقای آن افراد عادی باز می گذاشتند که در راه خدمت به حکومت از تنزل به جاسوسی سرباز نمی زدند، و یا وابسته به یکی از اشخاص محرم اسرار حکومت بودند. اعم از رجال داخلی و یا وابستگان استعمار خارجی به همین سبب بود که یک قشر بوقلمون جدید در افغانستان تشکیل گردید که در هیچ قالبی راست نمی آمد، مگر قالب دولت. مثلاً یک میرزای عادی محاسب دفعتاً سفیر کبیر افغانستان در یکی از بزرگترین

[۱] - پسر خاله اش (یاسین) عضو کمیته مرکزی حزب دموکراتیک خلق (بخش پرچم) بود. پسر خاله دیگرش عضو خاد بود که بعدها در دهلی به کار قاچاق و انتقال افغان ها - عمدتاً اعضای حزب دموکراتیک خلق و قلم دادی های نجیب به کشور های غربی مشغول بود و «معلم علی احمد» شوهر نجیبه خواهرش یک تن از عاملین ضربه خوردن " سرخا " معلم علی احمد یکی از شعله ئی های معروف قندهار که از لحاظ شهرت در سطح زنده یاد «علی یاور» قرار داشت، کارش را ابتداء از لیسه نادریه و در پیوند بسیار نزدیک با زنده یاد اکرم یاری آغاز نمود. وی یکی از آن شعله ئی هائی بود که در طی دوران خدمت بنا بر اشتها شعله ئی بودن و علنی گریهای خودش بیش از ۶ ماه در یک مکتب معلمی نکرده بود، این که خلقی پرچی ها به کدام اساس به وی امان دادند که تا آخر دوران اقامت در کابل با مصونیت زندگانی نماید، از کمالاتیست که می باید خودش و یا رهبر ساوو [که با وی در یک مخفیگاه سکونت داشت] پاسخ بگویند.

دول جهان می گردید . (میرزا نوروز خان لوگری در مسکو) ، یا یک شاگرد پیزار دوز " باشی " ارگ سلطنتی می گردید . (....محمد عالم لعل پوری) یک کمیودر دوا فروش بازار ناگهانی عنوان داکتری ورتبه غندمشر نظامی بخشش می گرفت (....زین العابدین خان) یک نفر ملا امام هم نایب اول مجلس سنای کشور می شد (....حافظ عبدالغفار خان) و یا یک کاتب کور سواد لوگری به وزارت مختاری افغانستان در عراق می رسید (....میرزا عبدالرحمان پوپل) چون تاریخ مقید به استناد است ، نه با استدلال ، و هم درچنین موارد دست یافتن به اسناد اگر ناممکن نباشد هم بسیار مشکل است ، خصوصاً در محیط سر بسته ای مثل افغانستان ، و در دایره اقتدار بی سرحد دولتی مانند دولت خاندان حکمران ، پس نمی توان به صراحت نام چنین اشخاص را ذکر نمود ورنه به طور نمونه می گفتم که امثال غلام جیلانی خان صادقی رئیس حمل و نقل ... و یا عبدالرحیم خان قناد هوتلی [۱] و ده ها نفر امثال ایشان کیستند ، و چگونه میلیونر شدند »

یک تن از آگاهان مُسن و تحصیل کرده شمالی (در حضور سه تن رفیق) در مورد پدر ضیاء قریشی (قاری) معلوماتش را این چنین بیان نمود :

« قسمت های از زمین های نواحی " قلعه مراد بیگ " به یک جنرال اعزازی پشتون تبار و نامدار ظاهر شاه به نام (« اصیل خان فرقه مشر ») تعلق داشت . پدر قاری که از باشندگان اصلی " قلعه مراد بیگ " بود ، « ناظر » و همه کاره همین جنرال بود . « ناظر » مذکور با شماری از افراد وابسته به این جنرال ، اخبار و احوال اهالی این منطقه و حتا پیرامون آن ساحه را در اختیار جنرال مذکور می گذاشت . در واقع خبرکش و خبر چین این جنرال بود . همین جنرال پدر ضیاء قریشی (قاری) را به « ریاست ضبط احوالات » شاه معرفی کرد . بعد ها پسر این شخص (ظاهر قریشی = قاری) هم راه پدر را پیش گرفت ، تا سر انجام افتخار عضویت پرچم را به چنگ آورد . زمانی که روسها در درون « ریاست ضبط احوالات » نفوذ نموده پست های مهم و کلیدی آن را اشغال کردند . شماری از جوانان دهاتی عضو این نهاد مخوف استخباراتی (« ریاست ضبط احوالات ») را ، نیز در درون « حزب دموکراتیک خلق » تنظیم نمودند .

قسمی که در بخش های قبلی تذکر داده شده ، زنده یاد شاهپور قریشی هم از اهالی همین محل (« قلعه مراد بیگ ») بود و ظاهر قریشی را به درستی می شناخت . چنانچه در « پنجره چپ » زندان خطاب به من چنین گفت: « او برادر ظاهر پرچمی در سازمان شما چه می کرد ... » .

از زمان و چگونگی نفوذ این خادی (« قاری ») در محفل رفیق توریالی دهقانی تاکنون موفق به کسب اطلاعات دقیق نشده ام .

قسمی که قبلاً درپاورقی هم اشاره شد ؛ نجیب از لحاظ روابط و مناسبات فامیلی ، نزدیکی هائی با عناصر بلند پایه پرچمی داشت . یاسین پسر خاله وی عضو کمیته مرکزی باند (دموکراتیک خلق - فرکسیون پرچم) بود . یک پسر خاله اش که در دهلی به کار قاچاق از جمله به کار انتقال افغانها از هند به کشور های غربی مشغول بود .

[۱] عبدالرحیم خان قناد یک تن از فعالان « ضبط احوالات » بوده ، یک کافی - رستوران در جاده اندرابی مقابل " پل لرزانک " پهلوی مسجد « دختر ابراهیم خان » داشت . دو پوست پلنگ پر شده در سقف آن کافی آویزان شده بود که به نام " کافی سعید " در دهه سی و اوایل چهل در کابل بسیار معروف بود . این کافی پوششی بود برای دید و وادید های اعضای «ضبط احوالات» . این شخص بعد ها در مقابل سینما پارک یک حویلی را خریده رستوران عصری ساخت ، همچنان در چهار راهی انصاری یک رستوران شیک را سر و سامان داده بود]

« معلم علی احمد » از دری زبانان کندهار یگانه فردی بود که بعد از ضربه خوردن « سرخا » زنده ماند . این شخص که شوهر نجیبه ، یعنی شوهر خواهر (یازنه) نجیب می شد ، با خانمش نجیبه در خانه نجیب زندگی می کرد . در همان شبی که تیم گرفتاری به خانه نجیب حمله ور شدند ؛ این شخص (« معلم علی احمد ») هم در همان خانه حضور داشت و جریان یورش خادی ها را به آن خانه (که خودش هم مسکونه آن بود) زیر نظر داشت . زمانی که کاوشگران مسایل اجتماعی و تاریخی برای دریافت هایشان (دربرخی از رخداد ها و اتفاقاتی که به وقوع پیوسته) کدام سند موثق و یا مدرک مطمئن را دستیاب نمی توانند ، در چنین موارد به خود حق می دهند ، تا برداشت هایشان را که متکی به عملکرد های فرد مورد نظرشان بوده ؛ با خوانندگان در میان بگذارند و از احتمالات و سنجش های مقرون به حقیقت هم سخن بگویند .

ادامه دارد